

روزی می آمد، سفیان ثوری گفت: تعال یا رَجُلِ المشرق! فضیل، حاضر بود. گفت: وَالْمَغْرِبِ و مائِنَهُمَا و کسی را که فضیل فضل نهد، ستایش او چون توان کرد.

ابتدای توبه^۱ او آن بود که بر کنیزکی فتنه شد^۱ چنانکه قرار نداشت. شبی در زمستان در زیر دیوار خانه معشوق، تا بامداد بایستاد به انتظار او، همه شب برف می بارید، چون بانگ نماز گفتند پنداشت که بانگ خفتن است. چون روز شد، دانست که همه شب مستغرق حال معشوق بوده است، با خود گفت: شرمت باد، ای پسر مبارک که شبی چنین مبارک، تا روز به جهت هوای خود بر پای بودی و اگر امام در نماز سورتی^۲ درازتر خواند دیوانه گردی. در حال، دردی به دل او فرود آمد و توبه کرد و به عبادت شد تا به درجه بی رسید که مادرش روزی در باغ شد، او را دید خفته در سایه گلبنی، و ماری شاخی نرگس در دهن گرفته و مگس از وی می راند. آنگاه از مرو رحلت کرد و در بغداد مدتی در صحبت مشایخ می بود. پس به مکه رفت و پس از مدتی مجاور شد، باز به مرو آمد. اهل مرو بدو تولا کردند و درس و مجالس نهادند. و در آن وقت يك نيمه از خلائق متابع حدیث بودند و يك نيمه به علم فقه مشغول بودندی همچنانکه امروز: او را رضی الفریقین گویند به حکم موافقتش با هر یکی از ایشان، و هر دو فریق^۳ در وی دعوی کردند و او آنجا دو رباط کرد یکی به جهت اهل حدیث و یکی برای اهل فقه. پس به حجاز رفت و مجاور شد. نقلست که يك سال حج کردی و يك سال غزو کردی و يك سال تجارت کردی و منفعت خویش بر اصحاب تفرقه کردی و درویشان را خرما دادی و استخوان خرما بشمردی. هر که بیشتر خوردی به هر استخوانی درمی بدادی.

نقلست که وقتی با بدخوبی همراه شد، چون از وی جدا شد، عبدالله بگریست. گفتند چرا می گویی؟ گفت: آن بیچاره برفت و آن خوی بد، همچنان با وی برفت و از ما جدا شد و خوی بد از وی جدا نشد.

نقلست که یکبار در بادیه می رفت و بر اشتری نشسته بود و به درویشی رسید و گفت: ای درویش ما توانگرانیم، ما را خوانده اند، شما کجا می روید که طفیلید؟ درویش گفت: میزبان چون کریم بود طفیلی را بهتر دارد، اگر شما را به خانه خویش خواند، ما را به خود خواند. عبدالله گفت: از ما توانگران وام خواست. درویش گفت: اگر از شما وام خواست برای ما خواست. عبدالله شرم زده شد و گفت: راست می گویی.

۱ فریفته شدن، عاشق شدن

۲. سوره بی

۳. گروه، دسته

نقلست که در تقوی تا حدی بود که يك بار در منزلی فرود آمده بود و اسبی گرانمایه داشت. به نماز مشغول شد. اسب در زرع^۱ شد. اسب را همان جای بگذاشت و پیاده برفت و گفت: وی کشت سلطانیان خورده است.

نقلست که روزی می گذشت، نابینایی را گفتند که عبدالله مبارك می آید، هر چه می باید بخواه. نابینا گفت: توقف کن یا عبدالله، عبدالله بایستاد. گفت: دعا کن تا حق تعالی چشم مرا باز دهد. عبدالله سر در پیش افگند و دعا کرد، در حال بینا شد.

نقلست که روزی در دهه ذی الحجه به صحرا شد و از آرزوی حج می سوخت و گفت: اگر آنجاییم، باری بر فوت این حسرتی بخورم و اعمال ایشان بجای آرم که هر که متابعت ایشان کند، در آن اعمال که موی باز نکند^۲ و ناخن نچیند او را از ثواب حاجیان نصیب بود. در آن میان پیرزنی بیامد، پشت دو تا شده، عصایی در دست گرفته، گفت: یا عبدالله مگر آرزوی حج داری. گفت: آری پس گفت: ای عبدالله مرا از برای تو فرستاده اند. با من همراه شو تا ترا به عرفات برسانم. عبدالله گفت: با خود گفتم که سه روز دیگر مانده است از مرو مرا چون به عرفات رساند، پیرزن گفت کسی که نماز بامداد سنت در سپیجاب گزارده باشد و فریضه بربل جیحون و آفتاب برآمدن به مرو، با او همراهی توان کرد. گفتم: بسم الله، پای در راه نهادم و به چند آب عظیم بگذشتم که به کشتی دشوار توان گذشت. به هر آب که می رسیدم مرا گفتی: چشم برهم نه! چون بر هم نهادمی خود را از آن نیمه^۳ آب دیدمی تا مرا به عرفات رسانید. چون حج بگزاردیم و از طواف و سعی و عمره^۴ فارغ شدیم و طواف وداع آوردیم، پیرزن گفت: بیا که مرا پسری است که چند گاهست تا به ریاضت در غاری نشسته است تا او را ببینم. چون آنجا رفتیم، جوانی دیدم زرد روی و ضعیف و نورانی. چون مادر را دید در پای مادر افتاد و روی در کف پای او می مالید، و گفت دانم که به خود نیامده ای اما خدایت فرستاده است که مرا وقت رفتن نزدیک است، آمده ای که مرا تجهیز کنی^۵. پیرزن گفت: یا عبدالله اینجا مقام کن تا او را دفن کنی. پس در حال آن جوان وفات کرد و او را دفن کردیم. بعد از آن گفت: آن پیرزن که من هیچ کار ندارم، باقی عمر بر سر خاک او خواهم بود. تو ای عبدالله برو،

۱. داخل زراعت دیگران شد

۲. تراشیدن موی سر

۳. از آنسوی، از سوی دیگر

۴. اعمالی که حاجیان در مکه انجام دهند

۵. دفن کردن

سال دیگر چون باز آیی و مرا نبینی مرا در این موسم به دعا یاددار.

نقلست که عبدالله در حرم بود يك سال و از حج فارغ نشده بود، ساعتی در خواب شد، به خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند، یکی از دیگری پرسید که امسال چند خلق آمده اند؟ یکی گفت: ششصد هزار. گفت: حج چند کس قبول کردند؟ گفت: از آن هیچ کس قبول نکردند. عبدالله گفت: چون این شنیدم اضطرابی در من پدید آمد. گفتم: این همه خلائق که از اطراف و اکناف جهان با چندین رنج و تعب «من کُلِّ فَحْجٍ عَمِيقٍ» از راههای دور آمده و بیابانها قطع کرده این همه ضایع گردد. پس آن فرشته گفت: در دمشق کفش گری نام او علی بن موفق است. او به حج نیامده اما حج او قبولست و همه را بدو ببخشیدند و این جمله در کار او کردند.^۱ چون این بشنیدم از خواب درآمدم و گفتم به دمشق باید شد و آن شخص را زیارت باید کرد. پس به دمشق شدم و خانه آن شخص را طلب کردم و آواز دادم. شخصی بیرون آمد. گفتم نام تو چیست؟ گفت علی بن موفق. گفتم: مرا با تو سخنی است. گفت بگوی. گفتم تو چه کاری کنی؟ گفت پاره دوزی می کنم. پس آن واقعه با او بگفتم. گفت: نام تو چیست؟ گفتم: عبدالله مبارک. نعره بزد و بیفتاد و از هوش بشد. چون به هوش آمد گفتم مرا از آن کار خود خبر ده. گفت سی سال بود تا مرا آرزوی حج بود و از پاره دوزی سیصد و پنجاه درم جمع کردم. امسال قصد حج کردم تا بروم. روزی سر پوشیده‌یی^۲ که در خانه است حامله بود. مگر از همسایه بوی طعامی می آمد، مرا بگفت برو و پاره‌یی بیار از آن طعام. من رفتم به در خانه این همسایه، حال خبر دادم. همسایه گریستن گرفت، گفت: بدانکه سه شبانروز بود که اطفال من هیچ نخورده بودند. امروز خری مرده دیدم، پاره‌یی از وی جدا کردم و طعام ساختم، بر شما حلال نباشد. چون این بشنیدم آتش در جان من افتاد، آن سیصد و پنجاه درم برداشتم و بدو دادم، گفتم نفقه اطفال کن که حج ما اینست. عبدالله گفت صدق الملک فی الرویا و صدق الملک فی الحکم والقضاء...^۳ البته بعضی از گفته‌ها و نوشته‌های عطار در محکمه علم و عقل باورکردنی و قابل قبول نیست ولی برای آشنا شدن خوانندگان با نثر روان و نحوه تفکر عطار به ذکر گزیده‌یی از آثار او مبادرت کردیم. ضمناً از مطالعه و دقت در حکایت اخیر به خوبی می توان به روشن بینی و واقع گرایی عطار پی برد. او حاجی واقعی

۱. راه گشاده میان دو کوه

۲. کسی را به خاطر کسی بخشیدن

۳. مستوره زن

۴. نقل از گنجینه سخن، پیشین، ص ۲۸۹ تا ۲۹۳

کسی را می‌داند که دردی را دوا کند و در راه خدمت به خلق قدمی بر دارد والا صرفاً انجام مناسک حج و بادیه پیمانی کافی نیست.

شیخ عطار در اسرارنامه برای بیداری نسل جوان، پایان کار عبرت آموز قماربازان را که به تعبیر و تشخیص او افلاس و ورشکستگی و کوری است نشان می‌دهد:

درون میکده ویرانه‌ای بود	که رندان را مقامر خانه‌ای بود
گرفته هر دو تن راه قماری	ببرده سیم و زر هر يك کناری
جهود اندر قمار آمد به يك بار	که تا در باخت آنچه بود دینار
سرایبی داشت و باغی هر دو در باخت	نماندش هیچ، با افلاس در ساخت
چو شد دستش ز زر و سیم خالی	بشد يك «دیده» را در باخت حالی
چنان از هر چه بودش عور شد او	که «چشمی» را بباخت و کور شد او...

ملای رومی در مقام ادب و فروتنی در عُلُو مقام او می‌گوید:

من آن مولای رومی‌ام که از نطقم شکر ریزد
ولیکن در سخن گفتن غلام شیخ عطارم

آنچه گفتم از حقیقت ای عزیز
آن شنیدستم هم از عطار نیز

عطار روح بود سنائی دو چشم او
ما از پی سنائی و عطار آمدیم

هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوزم درخم يك کوچه‌ایم

عطار شیخ ما و سنایی است پیشرو
ما از پی سنایی و عطار آمدیم

و عبدالرحمن جامی در تایید مقام والای او گفته:

بوی مشک گفتۀ عطار عالم را گرفت
خواجه، مزکوم^۱ است از آن، منکر شود عطار را

تقریباً تمام شعرای صوفی مشرب به مقام والای عطار و پیشقدمی او در این راه اشاره کرده‌اند. شیخ محمود شبستری که خود از بزرگان مذهب عرفان است فرموده:

ما از شاعری خود عار ناید
که در صد قرن چون عطار ناید

و علاء الدوله سمنانی از مشایخ صوفیان که در قرن هشتم وفات یافته از تأثیر و نفوذ اندیشه‌های عطار و مولوی چنین گفته:

سری که درون دل مرا پیدا شد از گفته عطار وز مولانا شد
 اینگونه اشعار تنها اشاره‌ایست به تأثیر عمیقی که عطار، در قلوب شمار بزرگی از صاحب‌دلان و سخنوران بعد از خودش کرده که پرتو آن حتی به سعدی و حافظ هم رسیده است... تالیفات عطار از نظم و نثر بسیار و شماره آن را به عدد سوره‌های قرآن، ۱۱۴ کتاب نوشته‌اند، چنانکه در کتاب مجالس المومنین آمده:

همان خریطه کش داروی فنا عطار که نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین
 مقابل عدد سوره کلام نوشت سفینهای عزیز و کتابهای گزین

در هر صورت آثار شیخ بسیار بوده، بطوری که برخی او را از این حیث طعن زده و به پرگویی متصفش دانستند... وی که از این طعن و اعتراض آگاهی داشت در مقام دفاع از خود گفت:

کسی که چون منی را عیب جوی است همین گوید که او بسیار گوی است
 ولیکن چون بسی دارم معانی بسی گویم تو مشنو، می‌توانی

«در واقع نظر شیخ موافق دعوی خود متوجه به معانی بوده و هر يك از تصنیفات خود را برای توجیه مطالب عرفانی ساخته، حتی در این راه بسا فصاحت لفظ را فدای ادای معانی نموده و اشعار ناروا و نازیبا هم سروده است و در این شوق به معنی، از رسوم و متعارفات شعری در گذشته است»^۱

گاه عطار اندیشه‌های عرفانی را یکسو نهاده به بیان واقعیات و محسوسات و توصیف زیباییهای طبیعت و مناظر دلنشین باغ و بوستان می‌پردازد:

بادِ شمال می‌رسد جلوۀ نسترن نگر
 وقت سحر ز عشق گل، بلبل نعره‌زن نگر
 سبزه تازه‌روی را نوخط جویدار بین
 لاله سرخ‌روی را، سوخته‌دل چون من نگر
 خیری سر فکنده را در غم عمر رفته بین
 سنبل شاخ شاخ را مروحة^۲ چمن نگر
 یاسمن لطیف را همچو عروسِ بکر بین
 باد مشاطه فعل را جلوه‌گر سمن نگر
 نرگس نیم مست را عاشق زردروی بین
 سوسن شیرخواره را آمده در سخن نگر

۱. رضا زاده شفق: تاریخ ادبیات ایران، پیشین، ص ۱۲۵ به بعد.

۲. بادبزن

لعبت شاخ ارغوان طفل زبان گشاده بین
تا گل پادشاه وش تخت نهاد در چمن
هین که گذشت وقت گل سوی چمن نگاه کن
رواح نصیب صبح بین ابر گلابزن نگر
ناوک^۱ چرخ گلستان غنچه بی دهن نگر
لشکریان باغ را خیمه نسترن نگر

یکی از آثار عطار، منظومه ایست مشتمل بر تمثیلات و استعارات
به صورت حکایات، در حدود ۴۶۰۰ بیت، موضوع آن

منطق الطیر

جستجوی مرغان، برای یافتن يك پرندۀ افسانه‌یی به نام سیمرغ است؛ مراد از پرندگان،
صوفیان و سالکان راه حق و مراد از سیمرغ وجود خداوند و حق و حقیقت است. بنا بر
معمول، این کتاب با حمد و ثنای پروردگار آغاز می‌شود... اجتماع پرندگان که در حدود
سیزده نوع آن، یکایک مورد خطاب واقع شده‌اند - در این انجمن، مرغان تصمیم می‌گیرند
که برای طی طریق و رسیدن به سر منزل مقصود، خود را تحت رهبری هادی و راهنمای
قرار دهند؛ و هدهد را که در نقش پیک، از سوی سلیمان به کوی بلقیس، ملکه سبا نامه
برده، بدین سمت انتخاب می‌کنند، هدهد برای مرغان به تفصیل سخن می‌گوید و نظر
خود را درباره نخستین تجلی اسرارآمیز حقیقت به شرح ذیل پایان می‌دهد:

ابتدای کار سیمرغ ای عجب
در میان چین فتاد از وی پری
هر کسی نقشی از آن «پر» برگرفت
هست آن «پر»، در نگارستان چین
گر نگشتی نقش پَر او عیان
چون نه سر پیداست وصفش را نه بُن

جلوه‌گر بگذشت در چین نیم‌شب
لاجرم پرشور شد هر کشوری
هر که دید آن نقش، کاری در گرفت
أطلبوا العلم ولو بالصین بین
این همه غوغا نبودی در جهان
نیست لایق بیش از این گفتن سخن

عذر مرغان: همین که برای یافتن سیمرغ تصمیم گرفته شد، مرغان جملگی عذر
تراشی می‌کنند، عذر بلبل، عشق ورزی به گل است، عذر طوطی آنست که به خاطر
زیبایش در قفس محبوس است... همه این بهانه‌ها نظیر معاذیر است که بنی نوع بشر
برای دنبال نکردن امور روحانی می‌آورند، هدهد یکایک آنها را به نیروی منطق خود پاسخ
می‌گوید... در طی سفر روحانی هدهد برای مرغان دیگر، راه پرخطری را که برای رسیدن
به پیشگاه سیمرغ باید بیمایند، توصیف می‌کند و به نقل قصه دراز «شیخ صنعان» که
دلباخته دختر ترسایی شد و رنجها و ملامتها کشید، می‌پردازد... سرانجام مرغان تصمیم
می‌گیرند به هدایت هدهد برای یافتن سیمرغ پروبال بکشایند، ولی دیری نمی‌پاید که

بهبانها را از سر می گیرند، هدهد بار دیگر همه را پاشخ می گوید... باقی مرغان که اهل سیر و سلوک بودند، از هفت وادی طریقت که طلب و عشق و معرفت و استغناء و توحید و حیرت و فقر و فناست به ترتیب می گذرند و آخر الامر، دل از خویشتن می کنند و در بوته آزمایشها، پاک می شوند و همین که سیمرغ را می یابند، خود را می یابند (به عبارت دیگر خود را سیمرغ می بینند).^۱ اینک بیتی چند از اشعار منطق الطیر:

جان آن مرغان، ز تشویر و حیا	شد فنای محض و تن شد توتیا
چون شدند از کل کل پاک آن همه	یافتند از نور حضرت جان همه
کرده و ناکرده دیرینه شان	پاک گشت و محو شد از سینه شان
هم ز عکس روی سیمرغ جهان	چهره سیمرغ دیدند آن زمان
خویش را دیدند سیمرغ تمام	بود خود «سیمرغ» سی مرغ تمام

بعضی از صاحب نظران ریشه منطق الطیر را در آثار دیگران می بینند، به نظر فروزانفر: «شیخ عطار اگر مایه، از سخن ابن سینا و غزالی گرفته، به نیروی فکر و لطف ذوق آن را به صورتی مرتب ساخته است که خود ابن سینا و ابوحامد از آن نکته ها توانند آموخت و اگر زنده شوند و جرعه یی ازین می منصوری که در خمخانه عطار است بنوشند، بی گمان مست جاوید گردند و به آهنگ مستانه، آواز برکشند که:

کردی ای عطار بر عالم نثار	نافه اسرار، هر دم صد هزار
ختم شد بر تو چو بر خورشید نور	منطق الطیر و مقامات طیور ^۲

دکتر مهدی حمیدی، ضمن مطالعه انتقادی اسرارنامه عطار، با نظری انتقادی در پیرامون اسرارنامه توجه به جنبه های مثبت و منفی این کتاب می نویسد: «... هر چند عطار به این کتاب با دیده خرسند و معتلی^۳ از غرور و مباحات هنرمندی می نگرد، هیچ خواننده دقیق و موشکافی به هیچ نحو نمی تواند خود را متقاعد سازد که بدین گونه مطالب بی ارزش و پیش پا افتاده اسم «اسرار» بگذارد و در نتیجه کتابی را که محتوی چنین مطالبی است «اسرارنامه» بخواند، مگر آنکه اراده تسمیه بی مسما داشته باشد... توضیح آنکه اسرارنامه من حیث المجموع و با استثنائاتی مختصر،

۱. براون: تاریخ ادبی ایران، ترجمه و حواشی از علی باشا صالح، ج ۲، ص ۸۷۴ به بعد

۲. همان کتاب، ص ۹۰۹.

۳. بر و متلو

پندنامه‌ای است غیر نافذ و نادلنشین در تقبیح دنیا و ترك همه مظاهر فریبنده آن... جای شبهه نیست که با نیروی پند و اندرز، آتش را از سوزاندن و درخت را از شکوفه دادن و آدمی را از عطش به زندگی و تمایل به زیباییهای آن نمی‌توان منصرف نمود... وانگهی آسان‌ترین کار، برای آدمی، پند دادن است و دشوارترین کار برای آدمی پند شنیدن و در هر صورت ناصح را در پندهای خویش، رعایت شرایطی واجب است که از اهم آن شرایط، یکی در خور اجرا بودن آنهاست و پندهای عطار غالباً درخور اجرا نیست... در صورتیکه توقع خواننده از این کتاب، که اسرارنامه خوانده شده است، این است که در ضمن آن، دست کم با بعضی از دقایق و رموز عرفان واقعی آشنا شود و از مردی که به قول دیگران هفت شهر عشق را گشته است و يك عمر شب و روز در کوره زندگی سوخته و کیمیای تبدیل آدمی به خداوند آموخته است چیزهایی جز «درخّم يك كوچه ایستادن» بیاموزد، ناگفته نگذاریم که اگر اسرارنامه آخرین اثر منظوم عطار نباشد، به طور قطع یکی از آخرین آثار منظوم اوست... وی در اواخر زندگی، از اینکه عمر عزیز را در راهی بسر رسانیده است که پایانی نداشته و همه عمر به دنبال آرزویی دویده است که رسیدن بدان محال بوده، به کزّات اظهار تاسف می‌نماید و هم بدین نکته که ذره‌ای از اسرار الهی بر او مکشوف نشده است، پوشیده و آشکار اعتراف می‌کند و خود را از کار عبث خویش به سختی و با سوزدل مورد ملامت قرار می‌دهد:^۱

بنای حق مدتی این کان بکندم	ندیدم هیچ و چندین جان بکندم
به چیزی کان نیززد يك پشیزم	فرو دادم همه عمر عزیزم
دریغا در هوس عمرم تلف شد	که عمر از ننگ چون من ناخلف شد
بسی سررشته این راز جستم	ندیدم گر چه عمری باز جستم
ز پیش زیرکان نام بردار	در این اندیشه‌ها کریدم بسیار
نه آن راز نهانی روی بنمود	نه مقصودی سرّ يك موی بنمود
مگس پنداشت کان قصاب دمساز	برای او در دکان کند باز
بسی کوکب که بر چرخ برین است	صد و ده بار مهتر از زمین است
زمین در جنب این نه سقف مینا	چو خشخاشی بود بر روی دریا
بین تا تو از این خشخاش چندی	سزد گر بر بروت خود بخندی
ترا با حکمت یزدان چه کار است	مزن دم، گرنه جانت زبردان است
چو شناسی سر مویی زاسرار	به نادانی چه گردی گرد این کار ^۱

این بود شمه‌یی از افکار و اندیشه‌های پانته‌نیستی عطار که عمری در طلب «حق و حقیقت» جستجو و تلاش نمود و سرانجام همه چیز را نمود و مظهری از خدا شمرد. قرن‌ها بعد «اسپینوزا» متفکر غرب کمابیش از این مکتب یعنی «پانته‌نیسم» پیروی نمود. در اشعار زیر، عطار بار دیگر از اینکه به اسرار حیات و رُموزِ زندگی ناپایدارِ بشر دست نیافته است اظهار ملال می‌کند:

ندارد دردِ ما درمان دریغا	بماندم بی سروسامان دریغا
در این حیرت فلکها نیز دیربست	که می‌گردند سرگردان دریغا
رهی بس دور می‌بینم درین راه	نه سر پیدا و نه پایان دریغا
چونه جانان بخواهد ماند نه جان	ز جان دردا و از جانان دریغا
عزیزان جهان را بین که یگراه	شده با خاک ره یکسان دریغا
بیا تا در وفای دوستداران	فرو باریم صد طوفان دریغا
همه یاران بزیر خاک رفتند	تو خواهی رفت چون ایشان دریغا
پس از وصلی که همچون باد بگذشت	درآمد این غم هجران دریغا
برای نان چه ریزی آبرویت	که آتش، بهتَرَت زان نان دریغا
تو را تا جان بود نان کم نیاید	چه باید کند چندین جان دریغا
خداوندا همه عمر عزیزم	ز جهل آورده‌ام به‌زبان دریغا
چو دوران جوانی رفت بر باد	بسی گفتم در این دوران دریغا
نشد معلوم من جز آخر عمر	که کردم عمر خود تاوان دریغا
مرا گر عمر بایستی، خریدن	تلف کی کردمی زین سان دریغا

ناصر خسرو
حکیم ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی، ملقب به حُجّت از شعرا و صاحب‌نظران و پژوهندگان بزرگ قرن پنجم

هجری است. ولادتش در سال ۳۹۴ هجری در بلخ و وفاتش در قلعه یمگان از نواحی بدخشان به سال ۴۸۱ هجری اتفاق افتاد. وی زندگی پرفراز و نشیبی را از سر گذرانید، در جوانی یک چند سمت دبیری عمال خراسان را داشت، ولی چون مظالم دستگاه دولتی و دیوانی را دید از اینکار دلسرد شد و بر اثر تحولی که در افکار و اندیشه‌های او پدید آمد چون حجة‌الاسلام غزالی از سیاست دوری گزید و به تحقیق و تتبع و سیر آفاق و انفس پرداخت. پس از چند بار زیارت حج راه مصر پیش گرفت و به خدمت المستنصر بالله خلیفه فاطمی رسید و در سلك اسماعیلیان در آمد و چون توجه و اعتماد خلیفه را به خود

جلب نمود، به مقام «حجت جزیره خراسان» انتخاب گردید و بعد از هفت سال سفر، در سال ۴۴۴ هجری به خراسان بازگشت و چون محیط خراسان را برای تبلیغ آراء اسماعیلیان مناسب نمی دید، راه بدخشان پیش گرفت و در قلعه «یمگان» مسکن گزید و در آنجا به ادامه تبلیغ عقاید و ارشاد پیروان مذهب اسماعیلی و سرودن اشعار و تالیف کتابهای سودمند مشغول شد و در همانجا در گذشت.

ناصر خسرو، مردی پژوهنده و حقیقت جو بود، از آغاز جوانی به تحصیل علم و تحقیق در ادیان و عقاید مختلف مشغول گردید و بر آن شد که از تقلید و تبعیت کورکورانه در امور مذهبی و اجتماعی خودداری کند، و هیچ اصل مذهبی و اجتماعی را جز به حکم عقل و استدلال نپذیرد. چنانکه خود گوید:

تقلید نپذیرفتم و حجت ننهفتم زیرا که نشد «حق» به تقلید مُشهر

وی خطاب به اهل تعبد و تقلید و دشمنان عقل و استدلال چنین می گوید:

دین تو به تقلید پذیرفته دین به تقلید بود سرسری

لاجرم از بیم که رسوا شدی هیچ نیاری که به من بگذری

گرت بپرسد کسی از مشکلی داوری مشغله پیش آوری

حجت پیش آور و برهان مرا جنگ چه پیش آری، مستکبری

با تو من ار چند بیک دین دَرَم تو ز رَه و من ز رَه دیگری

در اشعار زیر نیز ناصر خسرو، دلبستگی و علاقه خود را به حجت و استدلال تکرار می کند:

هر کسی چیزی همی گوید ز تیره رای خویش

تا گمان آیدت، کو، قسطای بن لوقاستی

وانت گوید جمله عدل است آن و، مارا بندگی است

خواست او را بوده باشد نیست ما را خواستی

وینت گوید گر جهان را صاحب عادل بُدی

بر جهان و خلق، یکسر دادِ او پیداستی

پُشتِ این مُشتِ مُقلد، کی شدی خَم از رکوع

گرنه در جَنّت امید میوه طوباستی

روی زی محراب کی کردی اگر نه در بهشت

بر امید نان و دیگ قلیه و خلواستی

از اشعار ناصر خسرو می‌توان به علل سفرهای پر ماجرا و رنجها و محرومیت‌هایی که در دوران حیات تحمل کرده است پی برد و علاقه فراوان وی را به تفرّس و کشف حقیقت، به روشنی دریافت.^۱

برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم
 نرخانم یاد آمد و نز گلشن و منظر
 از پارسی و تازی و از هندو و از ترک
 وزسندی و رومی و زِعَبْرِی همه یکسر
 وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری
 درخواستم این حاجت و پرسیدم بی مر
 از سنگ بسی ساخته‌ام بستر و بالین
 وز ابر بسی ساخته‌ام خیمه و چادر
 گه دریا گه بالا رفتن بی‌راه
 گه کوه و گهی ریگ و گهی جوی و گهی جر
 گه جبل به گردن بر، مانند شُربان
 گه بار به پشت اندر مانده اَسْتَر
 جوینده همی گشتم از این بحر بدان بر
 پرسیده همی رفتم از این شهر بدان شهر
 گفتند که موضوع شریعت نه به عقل است
 زیرا که به شمشیر شد اسلام مقرر
 تقلید، نپذُرُفتم و حُجّت ننهفتم
 زیرا که نشد حق به تقلید مشهر
 دار و نَخُورم هرگز بی حُجّت و برهان
 وز درد نیندیشم و ننیوشم مُنکر
 آنگاه پرسیدم از ارکان شریعت
 کاین پنج نماز از چه سبب گشت مُسَطَر
 وز علت میراث و تفاوت که در او هست
 چون بود برادر یکی و نیمی خواهر
 وز قسمت ارزاق پرسیدم و گفتم
 چون است غمی^۱ زاهد و بیرنج ستمگر

در اشعار ناصر خسرو، نه تنها نظریات انتقادی او در پیرامون نظام ظالمانه اجتماعی و اقتصادی جهان در قرن پنجم هجری به چشم می‌خورد بلکه آراء متناقض ائمه اربعه اهل سنت یعنی امام شافعی، حنبلی، حنفی و مالکی و تباین آن نظریات، با مبانی اسلامی و اخلاقی، به خوبی در آثار منظوم او توصیف و بیان شده است:

«شافعی» گفت که شطرنج مباحست مدام کج مبارزید که جز راست نفرموده امام
 «بوحنیفه» به از او گوید در باب شراب که زجوشیده بخور، تا نبُوذ بر تو حرام
 «حنبلی» گفت که گر آنکه به غم درمانی هسته بتگ تناول کن و سرخوش بخرام
 گر کنی پیروی مفتی چارم «مالک» او هم از بهر تو تجویز کند «وطی غلام»^۱
 بنگ و می، می‌خور و... می‌کن و میباز قمار که مسلمانی ازین چار امامست تمام
 ناصر خسرو پس از مسافرت به مصر و بحث و گفتگو با سران فرقه اسماعیلیه، از طرفداران جدی این جماعت گردید و به تبلیغ آراء و نظریات آنان پرداخت.

یکی از مخالفین وی، در کتاب بیان‌الادیان درباره ناصر خسرو و فعالیت تبلیغاتی او چنین داوری کرده است: «الناصریه، اصحاب ناصر خسرو و او ملعونی عظیم بوده است و صاحب تصانیف... خلق را از راه بیژد و آن طریقت از آنجا برخاست.»

پس از چندی فقهای متعصب سنی به جنگ او برخاستند و امرا و حکام در صدد دستگیری وی برآمدند. ناچار این مرد حکیم و حقیقت‌جو راه فرار پیش گرفت و قسمتی از عمر گرانمایه خویش را در غربت و سختی سپری نمود. اشعار زیر مبین احوال پریشان اوست:

آزرده کرد کژدم^۲ غربت جگر مرا گونی زبون^۳ نیافت زگیتی مگر مرا
 در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم صفرا همی برآید زآندوه بسر مرا
 گویم چرا نشانه تیرزمانه کرد چرخ بلند جاهل بیدادگر مرا
 گر بر قیاس فضل بگشتی مدار دهر جُز بر مقرر ماه نبودی مقرر مرا
 نونی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل این گفته بود گاه جوانی پدر مرا

پس از جهانگردی و سیر و ساحت در آفاق و انفس و آمیزش با ملل و نحل مختلف، ناصر خسرو به تالیف سفرنامه همت گماشت. این کتاب از نظر تاریخی و جغرافیایی و توصیف پاره‌یی از خصوصیات اخلاقی و اجتماعی ملل خاورمیانه در حدود هشت قرن پیش حائز اهمیت بسیار است. غیر از کتبی که درباره فرقه اسماعیلیه نوشته،

۱. امردبازی

۲. عقرب

۳. پست و ضعیف

کتاب زادالمسافرین و کتاب وجه دین او ارزش فلسفی و کلامی دارد. ناصر خسرو دربارهٔ تنوع و کثرت آثارش می‌گوید:

مَنگَر برین ضعیف تم زانکه در سخن زین چرخ پر ستاره فزونست اثر مرا
از ناصر خسرو آثار متعددی به نثر فارسی باقیست که بیشتر رنگ فلسفی دارد، از میان آثار او کتاب جامع‌الحکمتین و کتابهای خوان‌الاخوان، زادالمسافرین، وجه‌دین (روی‌دین) گشایش و رهایش (در علم کلام) که بنا به روش و اصول عقاید اسماعیلیان نوشته شده است، و سفرنامه، که شرح و توصیف مشهودات و مسموعات او در جریان سفر هفت ساله است، از جهات مختلف قابل توجه و شایان دقت است.

نمونه‌یی از نثر ناصر خسرو: لذت والم: «... قول محمد زکریا آنست که گوید: لذت چیزی نیست مگر راحت از رنج، و لذت نباشد مگر بر اثر رنج، و گوید که چون لذت پیوسته شود رنج گردد و گوید حالی که آن نه لذتست و نه رنج است، آن طبیعتست و آن به حس یافته نیست و گوید که لذت در حسی رهاننده است و در حسی رنجاننده و حس تأثیری از محسوس اندر خداوند حس و تاثیر فعل باشد از اثر کننده اندر اثر پذیر، و اثر پذیرفتن، بدل شدن حال اثر پذیر باشد؛ و حال یا از طبیعت باشد و یا بیرون از طبیعت باشد و گوید که چون اثر کننده مر آن اثر پذیر را از حال طبیعی او بگرداند، آنجا رنج و درد حاصل آید و چون مر اثر پذیر را به حال طبیعی او بازگرداند، آنجا لذت حاصل آید...»^۱

اندر صفت بهشت: «معنی بهشت جای اهل ثوابست و معنی دوزخ جای اهل عقابست. و خدای تعالی مر بهشت را به تازی چند جای یاد کرد به «جنت» و دوزخ را «نار» خواند؛ و جنت بوستانی باشد، آراسته به درختان بارور و اسپرغمهای خوش و آب روان و جایهای با راحت و پاکیزه، چنانکه، حس را اندر آن راحت باشد؛ پس گوئیم که چون درست کردیم از این پیش که ثواب عملی است نه حسی، بیاید دانستن که فائده‌های عقلی که شناخت لطایف است، که جملگی آرایش و راحت و لذت که در اندرین عالم همی آید، از آنجا همی آید، بوستان، نفس سخنگویست (قوه ناطقه) که مر آنرا به گفتار و اندیشه نتوان یافتن و آن آراسته است به پیشروان دین، که ایشان درختان آن بوستانند و به گشتن اندر آن بوستان و نگرستن به چشم بصیرت اندر آن مر نفس ناطقه را لذت و راحت و شادی و آسانی باشد، ولا کن علم الهی، اندرین عالم به لفظها و مثلها بسته باشد

و جدا نشود از آن، تابدان وقت که ایزد تعالی مر آن را تقدیر کرده است، و چون وقت آن فراز آید آن حکمتها از میان مثلها و رمزها بیرون آید، برنیکوتر آرایش، که چشم چنان ندیده است، و نه هیچ گوش، صفت آن شنوده است و نه بر دل هیچ مردم آن گذشته است...»^۱

سفرنامه ناصر خسرو از مطالعه سفرنامه ناصر خسرو، بسیاری از خصوصیات زندگی اجتماعی و اقتصادی ایرانیان و بعضی دیگر از کشورهای خاورمیانه تا حدی روشن می شود. از جمله: وضع مدارس، حدود آزادی مردان و زنان در بعضی از کشورها، وضع ساختمانها و کیفیت دروازه شهرها و درهای سنگی و آهنی که در مدخل شهرها برای حفظ امنیت نصب می کردند، و تعبیه فواره و دیگر وسایل رفاهی در منازل، و اشاعه بعضی خرافات در بین توده مردم و توجه نسبی طبقات مرفه و میانه حال به وسایل تجملی و زینتی در داخل خانه ها، از قبیل فرش و قنادیل و چراغدانهای زرین و نقره گین و راه و رسم کشتی سازی در آن دوران و بسیاری مسائل و موضوعات متنوع دیگر را که در کتب تاریخی منعکس نیست، می توان در این سفرنامه خواند و مورد بررسی و مطالعه قرار داد، از جمله در مقدمه سفرنامه، ضمن گفتگو با دوستان، سخن از میگساری به میان می آید و ناصر خسرو می گوید: «... حکما می گویند هیچ چیز جز شراب، اندوه دنیا کم نمی کند.» مخاطب ناصر خسرو می گوید: «... بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد حکیم نتوان گفت، کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بافزاید، گفتم: که من این را از کجا آرم؟ گفت: جوینده یابنده باشد... گفتار او بر من اثر کرد، با خود گفتم: که از خواب دوشین بیدار شدم، اکنون باید از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم، اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم، فرج^۲ نیابم...»^۳

در سفرنامه ناصر خسرو چنانکه اشارت رفت بسیاری از خصوصیات اجتماعی مردم خاورمیانه در قرن پنجم هجری روشن و آشکار می شود، از جمله در سفرنامه آمده است که ناصر خسرو پس از عبور از آذربایجان، به «وان» و «وستان» رسیده و: «... در بازار آنجا، گوشت خوک چنانکه گوشت گوسفند، می فروختند و زنان و مردان ایشان بر دکانها

۱. به نقل از خوان الاخوان، ناصر خسرو، چاپ تهران، ۱۳۳۸، ص ۱۶۷

۲. نجات

۳. دیوان و سفرنامه ناصر خسرو علوی، چاپ ۱۳۱۴، ص ۴

نشسته، شراب می‌خوردند بی‌تحاشی^۱، و از آنجا به شهر «اخلاط» رسیدم، ۱۸ جمادی‌الاول بود...»^۲

ناصرخسرو، در سفرنامه خود، آنجا که از شهر «میافارقین» و «آمِد» سخن می‌گوید، در حقیقت از بسیاری از خصوصیات شهرهای قرون وسطا و استحکامات آن دوران و دروازه‌ها و درهای آهنی که برای مصونیت شهرها از حمله دشمنان و غارتگران بکار می‌رفته، سخن می‌گوید: «... ششم روز، از دی ماه قدیم به شهر «آمِد» رسیدم، بنیاد شهر بر سنگی يك لخت نهاده و طول شهر به مساحت دوهزار گام باشد و عرض همچنین باشد و گرد او، سوری^۳ کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است از صد منی تا یکهزار منی و پیش روی این سنگها چنان به یکدیگر پیوسته است که هیچ گِل و گچ در میان آنها نیست، بالای دیوار بیست آرش^۴ ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ارش، و بهر صد گز برجی ساخته که نیمه دایره آن هشتاد گز باشد و کنگره او هم از همین سنگ است و از اندرون شهر در بسیاری جای، نردبانهای سنگین بسته است که بر سر بارو، توان شدن و بر سر هر برجی جنگ گاهی ساخته‌اند و چهار دروازه بر این شهرستان است، همه آهن بی‌چوب، هر یکی روی به جهتی از جهات عالم... شرقی را باب‌الدجله گویند، غربی را باب‌الزوم گویند، شمالی را باب‌الآژمن، جنوبی را باب‌التل گویند...»^۵

بطوری که از سفرنامه برمی‌آید وی در طی مسافرتهاى خود رنج و محرومیت فراوان دید، و گاه سه ماه از شدت سرما موی سر نمی‌گشود: «سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم» با وجود تمام این محرومیتها شاعر مردم‌گرا و با هدف ما، هیچگاه از تعقیب راه خویش باز نایستاد و به مدح بزرگان! و توصیف می و معشوق پرداخت و از تملق و چاپلوسی خودداری کرد و در مذمت شاعران درباری اشعاری انتقادی سرود:

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی	یکی نیز بگرفت خنیاگری را
صفت چند گویی ز شمعدان و لاله	رخ چون من و زلفک عنبری را
به علم و به گوهر کنی مدحت آنرا	که مایه‌ست مر جهل و بدگوهری را
به نظم اندر آری دروغ و طمع را	دروغ است سرمایه مر کافری را
من آنم که در پای خوکان نریزم	مر این قیمتی دَر لفظِ دری را

۱. پرهیز و دوری جستن، بیم و هراس

۲. همان کتاب، ص ۶

۳. دیوار گرد شهر

۴. واحد برای اندازه‌گیری طول از آرنج تا سر انگشت

۵. همان کتاب، ص ۸